

احمد معراج فی طغیانهم
گممت کنزاً مخفیا را رو بخوان
از صفات ذات آن عالی جناب
نه فلک را هیچ می‌دانی سبب
تا نگوئی حرف کافر باطل است
تسار و طنبورند با ناقوس و دف
قصه مردان صاحب دولتان
لرزه بر اعضای روح ممکنات
رسم و آئین است با هفتاد و دو
عابد اصنام با عبدالصمد
عرض اعظم با چنان جاه و جلال
خود «اغثنی» درس عشق از بر نما

یعمهون سرگشته در اصحاب عشق
تا شوی برهان بر این اسرار عشق
پنج قرآن است یک اشعار عشق
پرده‌ها باشند هر دیدار عشق
کفر و ایمانند در پیکار عشق
چنگ و نی تالان همه مزار عشق
تُر فشان می‌کند دربار عشق
ارتجا جی می‌کند تپ‌دار عشق
هر یکی آئینه هنجار عشق
هر دو مشغولند اندر کار عشق
عرضه‌ای با کرسی سرکار عشق
تا بخوانند از عقب اذکار عشق

www.Bakhtiaries.com

دیدار حبیب

میان بحر بی‌پایان فتادم
گدائی بر در دیوان نمودم
به دیدار حبیبان آرزومند
اگر چه تشنه بودم در بیابان
شکار خویشتن کردم بی صید
هوای نفس بد فرجام شومی
هزاران سر بیاویزند آنجا
مگر خضرا و شی سازد رهایم
ز بد نیکو ز نیکو بد نیاید
نظر در ملک‌ها دارد «اغثنی»

به راهی بی‌سر و سامان فتادم
به دولت خاتمه یزدان فتادم
عجب ناگه بر جانان فتادم
به آب چشمه جوشان فتادم
به تیر نرگس فتان فتادم
بدام این شره حیران فتادم
صلیبی وار با الحان فتادم
وگبینه کار با زندان فتادم
ز بطن مادران چونان فتادم
به منظوری که در ایران فتادم

www.Bakhtiaries.com

نیکنامی

تخمی به نیک نامی در ملک دل فشاندیم
تا خود که باز آید بر سایه اش نشیند
زین وادی مهابت این راه بی نهایت
آن نازنین مهوش و آن گلغدار سرکش
کویت که عاشقان را گوی مراد باشد
سروی به خوشخرامی بر آب گل نشانندیم
زادالمعاد گیرد از گل که بر فشاندیم
با سازمان توفیق خوش محملی براندیم
گردی ز ماه رویش با آب گل تکاندیم
بس در هوای آن کو دیوانه وش دواندیم

بوی جانان

بوی جانان است کای بدر مشام هر زمان
نغمه گلزار باشد یا گلستان ارم
گوئیا امروز یارم عازم صحرا شده
نخل طوی را به قامت حوریان زیور کنند
گلشن انا فتحنا باز بر ابواب جمع
ماه فروردین نماید روزگارم در نظر
الغرض خوش می وزد اندر چمن باد بهار
آسمان بیستون را بوی عشق آمد دلیل
گر نبود بوی عشق حضرت جانان من
چون دمید اندر وجود آدم خاکس از آن
از مودت رشته اخلاص درگردن همه
جای در اسفل گرفته بوالحکیم از فرط جهل
تشنه دیدار وصلم آب حیوانم چه سود
یا نسیم صبح صادق می وزد در بوستان
نافه تساتار باشد یا وصال دوستان
سر به سر آفاق باشد طبله عنبر نشان
یسا شمیم روح افزا آید از روحانیان
یا بود عهد و زمان خاتم پیغمبران
یامه اردی بهشتی هست از پی بیگمان
می دهد از کوی دلیر با بشارتها نشان
کاین چنین باشد معلق جذبه ذات البنان
تا ابد معدوم بودی هستی کون مکان
قبله مسجود گسردید از برای قدسیان
خاصه اندر گردن حبل الوریید انس و جان
احمد اندر قاب قوسین است آنجا مبرزبان
کشته شم شیر هجوم شربت علیم زبان

پس بگویم آشکارا جمله راز نهان
 عدلی ماندست باقی از پس نوشیروان
 از جمال با کمالش پیر می‌گردد جوان
 الفیاض از تاوک جانسوز آن ابرو کمان
 سال‌های سال در کنعان بابل ترجمان
 می‌درخشد صبح روی مهدی صاحب زمان

ساقیا می ده بستوشم تما بیاد آن صنم
 در سخن سنجی عدالت پیشه خود ساختم
 آن بت زیبا نگارم کز فراقش سوختم
 ای مسلمانان مرا آن فرگس ستانه کشت
 زهره داند مشتری هاروت و ماروت الغرض
 در شب ظلمت گرفتاری «آغثنی» غم مخور

www.Bakhtiaries.com

هفتاد و دو تن

پیوسته به غم توام و با آه و فغانند
 حوری صفتان سینه زنان مویه کنانند
 بی جرم و گنه بار مصیبت بکشانند
 چون گل ز جفا در گذر باد خزانند
 فرموده بجبریل که یاران بقایند
 در دست عدو زارو پریشان و گرفتار
 خون از غم یاران زدل و دیده فشانند
 بر سر زنده و چاک نموده است گریبان

در ماتم اولاد علی این چه کسانند
 موروث بود مرثیه‌شان آنکه بخوانند
 هفتاد و دو تن شهد شهادت بچشیدند
 بر جان ز ستم خار جفا را بخلیدند
 در ماه محرم چه شنیدی که خداوند
 یعنی که حسین است در این دم به‌الم یار
 در کرب بلا تشنه لب آن مخزن اسرار
 در خلد پیمبر ز غم شاه شهیدان

دیو و پری

کی آگهی یا بی از آن هذا صراط مستقیم
 مانند پنهان و عیان هذا صراط مستقیم
 یکرنگ شو تا رهبری هذا صراط مستقیم
 از منشات این و آن هذا صراط مستقیم

آمد نشان از بی نشان آرم بتقریر بیان
 ارض و سما یا دیگران خورشید ماه اختران
 هر یک به رنگ دیگری آن دیوک آمد این پری
 از خلق خالق می‌توان بشناختن او را چنان

پند خردمندان دلا بشتو بخوانش بر ملا اطلال‌ها برگو صلا هذا صراط مستقیم
 مهمان شمار در ایگان نانی که خورد از شایگان رو سوره تکثیر خوان هذا صراط مستقیم
 بس کن «اغثنی» گفته‌اثرهای معنی سفتها بیدار کم کن خفتها هذا صراط مستقیم

میراث

اثر: عبدالعلی خسروی «قائد بختیاری»

بادسام رخوت انگیز جنوب چپ‌گرای دشت
 در میان شاخ و برگ سجد سبزینه پوش باغ
 مثل طاهون داس در دستش
 با هجوم هر عبوری چون شبح میکرد
 شاخ و برگ تازه قربانی

چهره‌های خنده پرداز گل نسرین و نیلوفر
 در گذار فتنه پرپر میشد از باد
 لابلای دیفه‌های خشک بر طاق کپرها
 اختران هر لحظه سوسو میزدند آنجا
 شاید از رویای من پنهان
 دور از این غمها

پنجه‌های بارید در بستر تاریکی شبها
 شاد و دست افشان پیانو میزدند آنجا

شام غمگینی پس از مرگ بهین بابا
 بر اجاق نیمه روشن می‌نشست آنشب
 مادرم بگشود صندوقی زمیراث پدر بر ما

www.Bakhtiaries.com

سالها این کهنه صندوق پر از اسرار

در خیال بچه‌ها مانند رؤیا بود

گونه‌های ما هنوز آنشب

زد پای گریه‌های بیکسی را از غم مرگ پدر میدید

محتوای جعبه را مادر به پیش چشم ما یک یک شمرد آنشب

در گمان بچه‌ها رؤیای دیگر بود

ما بی بتجاق آب جاری کاریز ده بودیم

تا بکام ما شود لبریز

تا شویم آنشب

چیره بر یک روستای ناب شش دانگی

ما که می‌جستیم بر زخم دل خود

مرهمی چون نوش داروئی برای مرگ آسهراب

رشته‌اند یسه‌ها مان پاره شد دیگر

وای بر اندیشه رستم

گر پدر فرزند را شناخت در شهنامه آن دوران

لیک رستم در لباس کهنه بابا در این ایام

خوب میدانست ما در جلوه مهراییم

او بجای دشنه در پیکار

خنده‌های آخرین بارش چه شیرین بود

در میان آنچه میدیدیم

چشم مادر انتظار سکه زر بود

یا بدنبال جواهرهای زیور بود

آنشب غمگین ز میراث پدر سهم من از هستی قبال و شال و چوقا

جنس شلوار دبیتی یا کلاه مشکی کار نمده مالان

www.Bakhtiaries.com

در میان شده یزدی هویدا بود

تازه باید صبر میکردم

بی شتاب از رهگذار سال و ماه زنگی تا نوجوان کردم

تا برآیم هدیه میراث

کار بردی تازه در یابد

پر کند اندام رنجور مرا از خویش

ما نگفتیم آتشب درد آفرین در محضر مادر

این ره آوردی که بر ما گشته ارزانی

بوی فقر و نیستی میداد

سالها از عمر من یگذشت

من بدوران جوانی پا نهادم

کم کمک اسی نصیب شد

با لباس مانده از میراث

تکسواری گشتم و مفروغ و بی پروا

در شیخون بزرگ همیاران راه می‌چسبم

هر وجب زین خاک میهن را

یا صفیر سرکش برنو

پاسداری مینمودم از سر شب تا سحرگاهان و از بانگ اذان تا غیبت خورشید

گرچه بر پیشانی من داغ فقر روزگاران بود

لیک میراث بزرگم قله‌های کوهساران بود

دودمانم پایجا در سرزمین بختیاران بود

در اجاقم شعله میزد آتش نیروی همپستی

شعله‌ها رنگین و رخشان از بلوطی در کنار آبشاران بود

اینهمه دشت پر از گل‌های رنگین سرخ و سبز و زرد و آبی رنگ

www.Bakhtiaries.com

توج درنا بر فراز دشت

رقص ماهی های کارون رود

ریزش رگبار باران در زمستانها

برف های تیره گون بنشسته بر منگشت و قارون کوه

موج لغزان شقایق های سرخ واژگون در بستر چلگرد

بوی عطر آگین ریواس و کرفس دامن تا راز

هدیه بر من بود

من چه خوشبختم در این سامان

نام خوب دختر عموی من در دیمه شیرین است

بر حریر گیسوانش گل گل آذین است

گر رود خاری به چشمانم

میشود آزرده چون بلبل به گلشن ها

آن پسر دانی که فرهاد است

در دلبری سخت بنیاد است

در کشاکش های بودن میدهد بر جان من نیروی همپشتی

آسمان پهن و آبی

پر ز اخترهای چشمکزن

خوشه مهتاب! نیزه خورشید

خنده های دختران در برم و شالیزار

گریه های ابر باران ریز

جست و خیز این غزالان کمرکش ها

خواب نرم شبنم پاک سحرگاهان

بر من از مهر اهورا گشته ارزانی

کاش مادر زنده بود اینجا

پاک میکرد از نشاطی اشک های غصه از رخسار غمگینش

تا مرا میدید با فرو شکوه میر و سرداران

تا که میدانست گر در پنه دنیا تھی دستم

اینهمه هستی ز میراث پدر دارم

www.Bakhtiaries.com

نامه‌ای از لردگان

آقای اردشیر سعیدی از طایفه سهد و مقیم در فلارد لردگان منطقه مال خلیفه ابواسحق میباشند دستی در شعر دارند که نمونه‌ای از آنرا برای ما ارسال داشته‌اند داوری این بزرگمرد ایلپاتی را گرامی میداریم و به احساسش ارج می‌نهیم.

اثر اردشیر سعیدی

سرور عالی‌مقام ای دبیر خوش بیان
اینکه فرمودی که در انجام شعرت حاضرم
سرور، این بنده کوچک فاقد هستم از سواد
نیستم آنقدر وارده از چکامه این حقیر
طبع شعری من ندارم زائد اندر معنوی
یادگاری شعر را باید بگوید آنکسی
درس چندانی نخواندم من به فرهنگ عمید
گر حضور شاعران خواهم که بنشینم به شعر
لیک با این وصف خواهم این جناب خسروی
سینویسم ای معزز در ورق یکچند شعر
این زمان کاین نامه را خواهم فرستم در برت
یک توقع از تو دارم چون بشخوانی شعر من
پاسخ این شعر را خواهم که بنویسی همی
سوی من انشا نما از دستخط اشرف

در همه ساعت بود ذکرت مرا ورد زبان
بی‌نهایت گشتم از لطف عمیمت شادمان
بی‌وادان کی توانند تا بگویند داستان
تا بگویم جنگ ایران با مغولهای زمان
مثل حافظ یا نظامی یا چو دیگر شاعران
باشد او مانند تو استاد گوید داستان
رفتم مکتب سرا شش ماه بد با هم‌رهان
نزد شاعرها خجل میباشم اندر امتحان
هم اجازه از شما هم از خداوند جهان
در حضورت میفرستم وز تو خواهم مستمان
منزل فرزند خود هستم به شهر اصفهان
هر بدی را کن تو ضرافی به لفظ درفشان
وز سلامت بودندت از پُست بنمائی روان
من دعاگوی توام تا زنده‌ام اندر جهان

با تقدیم احترام

مشهدی اردشیر سعیدی

آدرس بازگشت: لردگان - فلارد - ابواسحاق

www.Bakhtiaries.com

دعوی قائد غلام و ملک‌الموت و بازگشت

وی پس از گذشت صد سال به زندگی و دیدن

رویدادهای جدید با همه شگفتی‌ها، بیان این

منظره به لهجه بختیاری است.

اثر: عبدالعلی خرویی «قائد بختیاری»

جَرَّ (۱) مَلَكِيَّتْ وَ كَاغْلُوم (۲)

كَاغْلُوم سَرِنَه پَدَر كِرْد ز قُور (۳)
 مَلَكَمِيَّتَن اَوْچُو وَاگَرَزَس دِيد
 پَس (۹) كُنْدَايِ مَحْصِلِ (۱۰) قَرْحِيه مَزَن
 دَقْن (۱۲) اِسْبِيْلِيَه كِسْرْدِي وَرْمُو
 تَا بَكْسِي وَاثُو چُونُو خِيْرَه سَرِي
 مَسْرُدْزِيْدَم زَقْلَا مَاگَا بَه
 يَا هِيْدَك گَرَز بَوْت تَمِيم (۱۷) پِگِرُو
 دِيْدَاؤُچُو (۴) مَجْمُو (۵) اَفْتُوْنَه (۶) بَه اَوْر (۷)
 زُوْر وَاهْمَه زُوْنِيْنَه (۸) يُرِيْد
 دِي وُورِي (۱۱) زُوگِرِ (۱۲) قُتْ سَرْتُو (۱۳) يَكْسَن
 هَسْنِي اَم (۱۵) مَنْدِيَه يَالَا سَرِي مُو
 مَرَقْرُو هَدَم (۱۶) بَه بَوْت هِيْمَه تَرِي
 يَا كَه يُرْدَم سَرِي شَم وِرْزَا بَه
 يَا خَرِيْدِي مَلْفِي زَم بَه دِرُو

- | | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| ۱- دعوی عزرائیل | ۲- قائد غلام |
| ۳- قبر | ۴- آنجا |
| ۵- سینی | ۶- آفتاب |
| ۷- ابر | ۸- زانورا |
| ۹- به او گفت | ۱۰- بچه فضول |
| ۱۱- دیگر برنجیز و پرو | ۱۲- سر بر مدعا |
| ۱۳- رویت را گم کن | ۱۴- کفن سفید |
| ۱۵- هنوز هم مانده‌ای | ۱۶- مگر بهدرت میزم نری فروختم |
| ۱۷- مگر گرز پادرت پیش من گرو است | |

بی دُورَمَنان مین بِلکِ خدا
 ز خُروگا همه پاگم کردی
 سی دُورِ خردن^(۱) ای تون و بلیط
 یعنی آر پا به نهادم چو توتر
 تا به چن سال بلاد کار توئم
 اوسو که سره نهادم به زمین
 زَنگَلِ مال بُریدن پلایه^(۲)
 سیم شورو^(۳) خُونِ زیدن مینه سر
 رینه^(۴) کَنین همه واضربِ نُخون^(۵)
 چندی گرنین^(۶) به سیم^(۷) و کتل
 او همه خیر که دادن گوتنه^(۸)
 گاگری^(۹) خُونِ گویل کجه^(۱۰) زهد
 او زمینا که شونه جار ایژین
 کجه زهدن همه او مال و منال
 قَمُونه تو قُرومبا کردی
 زیدیه دین^(۱۱) مو فوگاله لری
 کوشکنه سیچه خیراوس کردی

سیچه کردی شونه از طویفه جدا
 وردیه ایچو و خاکم کردی
 خط کشیدی تو به سامون بلیط
 وابه زَم تا به تر تا ته صفر
 تا پکسی دشمن خین دار توئم
 بچیل^(۱) رهدیه سی سرگم موخین
 دردن^(۲) او جومه و مینا یلایه
 همه زیدن زمین مال به در
 تهل^(۳) آویدی کس و کارا شودهون
 چو دُهل، مازچهی تا سر تل
 برد شیری که نهادن گوتنه
 خای^(۴) و سر کردن گویل کجه زهد
 زبهارا به برافستو گوتین
 که خدادا بچو واپیل حلال
 گل آلیگوتنه زور پا کردی
 که مون از ایل و نوازم پوری
 مَم قَلین^(۵) سیچه چقا^(۶) وس کردی

- | | |
|-----------------------|---------------------|
| ۱- خورذن | ۲- بچه‌ها ریختند |
| ۳- گیسوران را بریدند | ۴- بیراهن دریدند |
| ۵- برابم سرود خواندند | ۶- رخساره خراشیدند |
| ۷- با ناخن | ۸- تلخ شد |
| ۹- گرداندند | ۱۰- برابم اسب و کتل |
| ۱۱- کجاست | ۱۲- سرگنامه خواندند |
| ۱۳- کجا رفت | ۱۴- خاک |
| ۱۵- بدنبال من | ۱۶- محمدقلی |
| ۱۷- جوابش | |

کُویِه زَهْدِ گُتَبِزِ (۱) ای‌مومِ رضا
 چِه اوردی تو بروز گل امیر
 پَسِچِه و اَبیدِ دَرِه لَه (۲) جازی
 کِسی خِر او کِر دَلِه چار بَر جینه (۳)
 مَرکه او دَز گِل پاری (۴) وِیدِن
 مَر مَو چندی به مینه خَویدُم
 کُچِه مایون (۵) کَهَر و اَلقویس
 تازوم مالِه خَوردار گُئِم
 که مونه هِشْتِه تینا مینه قُور
 گُسل یس دُودِر تاتم (۶) کُویینه
 زَه پَنه یه تش و تُنگی مینه مال
 سیچِه واری تُونه بیئِم همه تُو
 ایچو کَارت چینه واگرز تشی
 آر پَدوئِم بی‌مچی! جار اینزئِم
 تا بیان گوتل قَلِه (۷) قَسون
 تا نگوی ایچو هِدوم (۸) بیکس و کار
 عَنکه (۹) تُوئم تو ایضی و اگَلکات (۱۰)
 آفلامرز که گرتا ته مونه

۲- مگر فرار کرد از بیست

۳- چهار برجی قلمه

۴- مادبان کهر با لجامش کجاست

۵- دختر عمویم کجاست

۶- اینجا هستم

۷- این دست و آن دست کردن که طرف نفهمد

۸- فریبهايت

۹- میتواند که چاره‌ات را بکند

۱- گنبد امام رضا(ع)

۲- دره‌ای که درخت جاز داشت

۳- پارسالی آمدند

۴- اسب زیبای ناشکیبا

۵- برادران آبادی

۶- نزد خودت

۷- یعنی که نمیدانم

۸- بدنبال مادرش که مرد

واکه یسنگیس^(۱) یکنم یل که بیا
 شهر جریته که چونو واگد^(۲) واز
 هرچی خونتم مینه گویش یاسین
 دینم البته که ای خرس خدا
 گهنم ایچو چه گتم مین یندم
 دینم ای میر کو^(۳) چی تا^(۴) به بهار
 گهنم^(۵) ای مچیل قز پاینه پیش
 تاکه وایک بکنیم صل و صفا
 سیجه وام دشمنی ایچور خن^(۶) و خار
 ارس و پورین^(۷) مویه دویس دامه
 ارنیشنی^(۸) موگر منم قلیم^(۹)
 مینه زیمه بی کرس سالی دوما
 وا حسینم! کتر گردو^(۱۰) کس و کار
 کتر بیمار هو خویش دامه
 هو بی^(۱۱) حالوس نتره پارتی آوه

خوس نشویت بلیه میدون پیا
 خریه^(۱۲) بستیه وابند دراز
 بی اثرقت او چو هی صب و پسین
 نیره از غله مؤ وائل هو ولا
 نرم حیرد^(۱۳) کیردم و بی یز^(۱۴) قندم
 نه زپل ایسه نه از حد گذار
 کند^(۱۵) بان سیجه نهادی پس خیش
 نیگیته^(۱۶) کیر نکن ای لیش خدا
 پنه یه^(۱۷) بال گپ ای مرگ و مزار
 مویه دو ای گلته درنایه^(۱۸)
 شیعه خالص مولا علیم
 خردیه چونه^(۱۹) ز شمرس بخدا
 زینس^(۲۰) از مال تخمون داره توار
 واحسار تخوم وخت خورزایه^(۲۱)
 دونم او کسر همه شومینه تووه

۱- باید بانگش کنم

۲- خرت را

۳- و مزد برندا شتم

۴- گراز

۵- پاشنه پا

۶- بیخودی

۷- سوال و جواب

۸- نمی شناسی

۹- جواب را

۱۰- تبار همسرش از خودمان است

۱۱- از برای دانی اش نمیتواند پارتی شود

۱۲- با کمر باز

۱۳- نرم خورد کردم

۱۴- مرد که

۱۵- گفتم ای فضول باشی

۱۶- پیشانیست را

۱۷- بکطرف بگذار

۱۸- گلله را از دست دادم

۱۹- پسر محمطفلی هستم

۲۰- پسر ونگرد

۲۱- خواهرزاده من است

هر چی بوا تی خوسیه^(۱) میراث علم
 موخو دؤنم گر زهرای تمیز
 تا تو حالو به غریو کش نکنی
 دی ز جوتم چه ایچی رو صحرا
 تا زمو حرف جسامن اشیند
 گهد^(۵) گری مر تو کلو^(۶) وابیدی
 حرمتی امر خدا نه نیری
 تو بصد ساله که لایت ایچوته
 بملتو تور تونه ژمنیدن
 بسلایه همه جان زید به یک
 مالیر تونه ویرونی کسرد
 تا که ریس ایذنه آباد گنه
 زندیل^(۱۱) پای همه زهدنیه کویت
 سوز^(۱۳) کردک به یه شو^(۱۴) دینداشون
 بلدوزر جا همته جو کشته
 شهرایما که چو نوی اوسار
 رنگ او ماله بیداره بخدا
 جنگلاتون همه و ابیته زغال

مینه چلوار^(۲) بیه شمشیر دؤدم
 گنه ری غیرت خوس و اتو ستیز
 به ولی نعمت خوت پش نکنی
 تونه بل^(۴) واگس و کازم تینا
 به هوی تیغه زونن بکشید
 نسیلراری^(۷) زورت اییدی
 سر خط تو گریاته نیری
 مواسیذم^(۸) به یه شو چون تونه
 لاش پیسنیده^(۹) تونه جسنیدن
 مردیل^(۱۰) پای همه زهدن به فلک
 ریشه بنچا قیسه از ته درورد
 شهر امسروز بیه بنیاد گنه
 مندن ایچوتیچیل آهدو ملیت^(۱۲)
 جنگل آهن و سیمان جماشون
 جا گل و سوزی و بافا خسته
 کش ایاره زیر آفتابه نسا
 جا گلا لشیگه^(۱۵) خاره بخدا
 وندنه^(۱۶) بیهورون تش مینه مال

- | | |
|-----------------------------|---------------------------|
| ۱- نزد خودش | ۲- جا رخنه‌خوابی |
| ۳- اگر یک پسر بیمار نه باشد | ۴- مرا بگذار |
| ۵- گفت ای پسر | ۶- مگر دیوانه شدی |
| ۷- در نیابوری | ۸- گرفتم |
| ۹- بوسیده | ۱۰- مردگان |
| ۱۱- زندگانی | ۱۲- برهنه |
| ۱۳- سبز کرد | ۱۴- یکشنبه بدتباشان |
| ۱۵- شاخه | ۱۶- بیه‌خیران انداخته‌اند |

نه ز جالیز قسپونه^(۲) اثری
 که خوته بیهوژی کردیه گم
 نثری دی بخوری نون و کئوس
 نحو آسیده^(۶) پری زیرزمین
 همه جا روز تو شوگار تونه
 مین فرگت^(۹) نحو یا زشت ایبوه
 نه دپه لیوین^(۱۰) ماگا اید شیر
 که جساوس نه زیاتمه کمه
 تاکه لنگ تو بیاره پارنگ
 نوم خون^(۱۵) مامی و شاهشین
 کی ترن جای آسد خونو گرن
 نه علیداوه که بنگس بکنی
 تا نبو روز تو چی شوگارت
 نیکنو ایچو^(۱۹) کسی مهمونت
 همه سی دین تو کور و گرن
 چی قدیما خش و بش نیکنوات

نه زباغ گل و سینه^(۱) خوزی
 باد و بته^(۳) مینه نغت^(۴) توتم
 زنده نیدی تو ما مینه تو ریخوس^(۵)
 پهنره ایچو پهنی سنگین
 آر اویدی بیوکی^(۷) بارتونه
 همه چی دم تیت آلشت^(۸) ایبوه
 نه دپه دات ای پزه نون فطیر
 نه دیو^(۱۱) پشت ترازوی گرمه
 ایچو مرکب^(۱۲) ایون ری شاهنگ
 دور^(۱۳) گل مال همون آلشتین^(۱۴)
 نوم گرگینه^(۱۶) که کامی پون
 نه ایبوچی تونه زنگس بکنی
 تا بیاهه چی گگو فنجارت
 دی وریساده^(۱۷) زجا هوگوت^(۱۸)
 نومی از شرفه و مهمون نبرن
 آریری شو بمیه حونه برات

۲- مرزعه قبان

۴- در دماغ تو گریا

۶- خواب راحت

۸- عوض بشود

۱۰- دیگر پتان ماده گاو شیر نمیدهد

۱۲- مساعداست

۱۴- عوضی اند

۱۶- بهران را

۱۸- آثار سرزمینت

۱- حکریلانی حسین

۳- افتاده

۵- در قبر بغواب

۷- سبکی

۹- در فکرت خویها زشت بشود

۱۱- دیگر

۱۳- مسختران

۱۵- نام خود را

۱۷- بروخاسته

۱۹- پینجا

دل زای مَنَدِنِ خُوتِ اِیگَهِنی
 نه اِری چی او سُوری نیله قُشه^(۲)
 دِیه گُو هم اِیچونا یار تو نید
 یَهوی زَهده^(۳) زویرِ هَمَتُون
 او چودی لَچو پوزار ایبُوهی
 چسِ گگو واهَمَتُون هَم خِیَم
 خاتم و واهمه هَم پیوندَم
 ایگسوت دنگ^(۵) مده اِیچو آلکی
 خُونه عیسا^(۶) یه شوی مهمونَم
 خوت ای فهمی کهدی نینک^(۸) ارجوجات
 چسِ کسریکسِ واتنیده ولی
 وانم^(۱۱) دل پُونه^(۱۲) دل به دلت
 دی تُومی نیبَرِنِ اِز نیله سوار
 همه پیستیلینه^(۱۵) دی مین گَهْدُون
 بِمینه کیچه زَمون^(۱۷) هِشیه دگُون
 هوش و گوئیسِ بِمینه سَناره^(۱۸)

بینه گُرتوتو خُریو ای مَهنی
 نه به سیت تا تو^(۱) رضا بیگ ایگَه
 هیشکسِ اِی دُوره هوادارِ تو نید
 گپ بسارادی و راکسی به بهون
 ارنگسوی بامدیم خوار ایبُوهی
 ارنگسوی شیمهیم و همدیم
 ارنگسوی اِزتش زراسموندَم
 ارنگسوی هیده^(۴) توارم زلکی
 ارنگسوی موگرِ دیمنا رُونم
 هَووگاله ایزنِ قُردیندات^(۷)
 وت ایخندن که چُونو ساده دلی
 ماپری^(۹) نید که نشینه به کِلِت^(۱۰)
 دیه نیدک اتر اِز جنگِ مَنار^(۱۳)
 بِرئوانه که گروزتید نسون^(۱۴)
 مرد گهساری برنومل^(۱۶) شون
 نافرنگ اِز نُوم لَر بیزاره

- | | |
|---|------------------------|
| ۱- عمر | ۲- به تاخت رفتن |
| ۳- ناگهانی رفته | ۴- هست |
| ۵- حرف نزن | ۶- خانه شما |
| ۷- پشت سرت | ۸- دیگر نیست آنجا جایب |
| ۹- نامی برای زنان | ۱۰- کنارت |
| ۱۱- با آرامش | ۱۲- دل به دلت بگذارد |
| ۱۳- جنگ مَنار بین برادران بختیاری در سال ۱۲۵۰ | ۱۴- پوسیده‌اند |
| ۱۵- روی شانه | ۱۶- کوچه محمدزمان |
| ۱۷- پول خورده قدیمی | ۱۸- هفت لنگ و چهارلنگ |

چی دو دشمین زیک آپید نه فک
 مریکیسون بگنه دش خدا
 مندن آواره منته شهر و دیار
 گویه^(۲) دی گوئل فریادرسی
 خین^(۴) و چویندن اولاد خمون
 رهسوزویرهمسون بستن شال
 نیدور دورگل نازار^(۷) بهوش
 زخت شه^(۹) تا که بخي داره رواج
 به لوا هیشکه ديه خنده نیا
 خاک غم ری سرزنگل بهین^(۱۱)
 ترکه و ابمین همون ایچو شلال
 صفت گجه^(۱۳) و خالا گجه
 حسونه هانه^(۱۴) بسرا رشتیدن
 کسیردیه کشته فرهاد دزو
 جاهونو^(۱۶) گله زوره^(۱۷) گل منین
 پسانهادن پمنه شور و شیره
 دورنسا بردی و زور و زره دی
 نونی^(۲۲) یه ذفه دی بندیبه نات^(۲۳)

هفت و^(۱) چارن پنیتر دشمن یک
 گوئل تفرقه و ابینه جدا
 بختیارینه تهاته بگنار
 آرتوته شو بکشن ری هوسی
 زهده^(۳) از شنت اجداد خمون
 نتره^(۵) دنگ بیده کس منیه مال
 دی جوه شادی گل سوز^(۶) و پنوش
 توپیگر ایذته^(۸) تما اردل و کاج
 تا عروسی همه و ابیده عزا
 آرشفین^(۱۰) از لچکاور گهین
 دیه نید سرد دلور منیه مال
 او فشنگا کیر شالا گجه^(۱۲)
 بسیتونایه ز جا چمنیدن
 عاشقی زهده زویر^(۱۵) خیسرو
 نسل شیر و نه ز جنگل کنین
 زندانی چیتو^(۱۸) همس^(۱۹) در دسره
 آسمون ترکش و ما پروره^(۲۰) دی
 بهذره^(۲۱) ایچو بمهنی سرجات

www.Bakhtiaries.com

۲-رفته	۱- دیگر کجا
۴- نمیتواند حرف بزند	۳- ایمان همیشگی
۶- نازدار	۵- سبزه و بنفش
۸- سیاه	۷- از ابغه بگیر تا
۱۰- بیخندند	۹- اشرفی را از روسری‌ها برداشتنند.
۱۲- خال و زخمندان کجاست	۱۱- کجا شد
۱۴- خانه‌ها را	۱۳- زخمندان
۱۶- جای آنان	۱۵- باد
۱۸- چنین	۱۷- رویاهان
۲۰- ماده پرور	۱۹- همه اش
۲۲- نیندازی یکدفعه	۲۱- بهتر است

www.Bakhtiaries.com

گل فرش

در یکی از خانه های اشرافی اصفهان قطعه فرش گرانبهائی دیدم که حاصل دسترنج زنان و دختران چال اشتر چهارمحال و بختیاری و ۴۸ مترمربع بود. زیبایی خیره کننده و رنگهای اصیل این فرش ابریشمی که تار و پودش با خون دل زحمتکشانش بی مزد و موجب منطقه چهارمحال و بختیاری تنیده شده بود مرا به خلق این مثنوی رهنمون شد.

عبدالعلی خسروی «قائد بختیاری»

شبی در کاخ والا دودمانی	مهتا شد بساط شادمانی
عروسی بود یا آتین میلاد	و یا عیش دو همزادی پرریزاد
بزیر چلچراغ نور و شادی	کجا بود از غم همسایه یادی
ز شور دنیک و مستور و آواز	پدید آمد به سرها شوق پرواز
بیکدیگر گره میخورد دلها	یکی میشد نهاد آب و گلها
برقص و پایکوبی روی قتالی	جوانانرا بپاشد شور و حالی
ز پیچ و تاب اندام بلورین	گلی بود و مجال دست گلچین
نگاه گرم زیباییان اثر داشت	به قلب آرزومندان شرر داشت
شراب آتین در جامها بود	بسچشم گلرخان پیغامها بود
چو سرها گرم شد از باد ناب	حیاچون کیمیا گردید نایاب
نظام خوشتن داری چو بگسیخت	حریم مرد و زن را در هم آمیخت
شراب از هر دری چون شاخه روید	ز دیگر در! حیا بدرود گوید
من اینرا آزمودم در محافل	که گردد آدمی از خویش غافل
اگر شبلی بود گردد چو شیطان	ز کف سازد رها معیار فرمان

به بزم شاد نوشا نوش یاران
 شرابی ریخت بر روی گل فرش
 گل قالی که با بلبل قرین بود
 برای شاعری چون من هماندم
 که خون چشم قالیباف غمگین
 شراب و خون چو آمیزند با هم
 اگرگوشی در آنجا بود و هوشی
 که ای نامبرده رنج کار قالی
 مبردستان ناپاکی به قرآن
 که دست آورد من قرآن پاک است
 مرا یاد آمد از کار هنرمند
 بدور از مجلس شاد حریفان
 بعمر خود نبینید روی شادی
 بود بیگانه با رقصی، شرابی
 ندارد در بکارتهای باور
 بدل گفتم که زین جا کن عبوری
 نگاهی هم به بزم کارگر کن
 درون کلبه تاریک بی نور
 بیا با دخستر بافنده یک چند
 به بین در هر گره پیوند جانرا
 شکبیا شودی با پنجه‌هایش
 به بین آئینه دل را که بی‌زنگ
 بزنه دفتین به تار و پود قالی
 برای نظم آن قیچی بدمت آر
 گذشت لحظه‌ها را کن مجسم
 بر ابروهای زیبای کمائی

که میباید از هر گوشه نسیان
 که شد آلوده بال بلبل فرش
 غم آلود شرابی آتشین بود
 شد از آلودگی رازی مسلم
 بروی بلبل فرش است رنگین
 شود شمر غم انگیزی فراهم
 شنید آنجا به آهنگ مروشی
 مکن آلوده رنج ماه و سالی
 که گردد خشمگین دادار سبحان
 چو خورشید بلند تابناک است
 که با این فرش زیبا خورده پیوند
 بکنج خانه غم گشته پنهان
 ندانند شیوه‌های بدتهادی
 نمیدانند رموز پیچ و تایی
 بعمر خود چنین اندیشه در سر
 دو روی مکه‌ها را کن مروی
 به شأن او کلامی مختصر کن
 که خسفاشان زنند ازفته شیور
 به بند از همدلی جانانه پیوند
 بر خسارش به بین رنج زمان را
 به بین در لحظه‌های غم فناش
 بماند سالها همبستر سنگ
 که یابد هر گل و نقشی کمالی
 اضافات نخ تاییده بردار
 که سالی میشود قالی فراهم
 گره باید فکنند هر زمانی

بر آن پیشانی صاف بتورین
 حضور ذهن او با این تداوم
 روانش ضربه‌های غم پذیرد
 غم یک بعد این بودن مدام است
 درون نقشه‌های رنگ و وارنگ
 بروی دست کارش پیر گفتار
 اگر بافنده‌ای کم کار باشد
 که او سرمایه‌داری نابکار است
 فرود آید چنین قالی ز دارش
 ز کار سخت پائیز و زمستان
 به عمری لحظه‌ها را می‌شمارد
 که تا گردد مزین کاخ ارباب
 ولیکن سهم تالیفات معصوم
 خطوطی میشود بالا و پائین
 شود در لحظه‌های زندگی گم
 گهی سست و گهی محکم پذیرد
 که اینسان زندگی هر صبح و شام است
 فضای زندگانی میشود تنگ
 شود گاهی به خونخواهی نمودار
 مزای تهمت بسیار باشد
 هنر در محضرش چون وام دار است
 زمستان رفته می‌آید بهارش
 فراهم میشود یک لقمه نان
 به بند هر گره جان می‌سپارد
 از این غنای زیبای کمیاب
 بماند در ضمیر نقشه مکتوم

چال اشتر، زمستان ۱۳۷۵

شادروان مهرباب امیری مکوندی بختیاری نویسنده‌ای
 توانا و مترجمی گرانقدر بود که بیش از پنجاه سال برای
 ایران عزیز و ایل جلیل بختیاری فلم زد و دانش شاه و
 شعر سوگنامه امیری سروده اینجانب بدرقه راهش یاد.
 اثر: عبدالعلی خسروی «قائد بختیاری»

www.Bakhtiaries.com

سوگنامه امیری

در سوگ مهرباب امیری جان قلمها سوگوار است
 آلاله اندیشه گوئی در دشت دلها داغدار است

در بستر خاموشی ما چون شعله آتش فشان بود
 در دفتر تاریک دلها عمری زبان ترجمان بود

در جستجوی راز تاریخ تا اینکه دنیا هم سفر کرد
 اندیشه‌های هم‌رهان را چون قصه مادر ز بر کرد

او با جهانگردان خروشید آورد از آنان هر پیامی
 هر جازبان غم‌گشودند زد بر دهانهاشان لجامی

میخواست! ایرانی تباری تاریخ ایرانی نویسد
 نی‌خامه بیگانه پرداز بی‌رنج همخوانی نویسد

www.Bakhtiaries.com

او بالیارد انگلیسی در این سفرها آشنا شد
در کشتی اندیشه او بالاتر از یک ناخدا شد

ایسن هم‌تبار مسم‌تی‌خان در سوگناو داغی بدل داشت
ایسن نام را در هرکتایی با پرچم ایران برافراشت

او ترجمان «گاو ثویت» است در سرزمین بختیاری
هرجا قلم در سرکشی بود او شد بمیان‌ها سوازی

دمک بن روزه افسانه پرداز با خاطرات خویشتن بود
اما امیری در کتایت چون دآوری در آنجمن بود

او ترجمانی بی‌قرین شد در امتداد رهسپاری
با خامة او همسفر بود اندیشه‌های حق‌نگاری

با این چنین برجسته آثار نامش بماتد جاودانی
او بعد مرگ خویشتن هم جاوید یابد زندگانی

ای «قائد خمروه» سرودی افسانه‌مهراب‌ها را
آیا چه کس بعد از تو گوید تعبیر رنگین خواب‌ها را

www.Bakhtiaries.com

خون سردار بختیاری

یکی از سرداران فرهیخته که از نویسندگی و شاعری بهره کافی داشت شادروان خانبا با خان اسعد از سلسله خوانین بختیاری بود که به‌مراه تنی چند از خوانین روشنفکر جمعیت ستاره بختیاری را بنیان نهاد او از هم‌زمان علیردان شان بختیاری بود که در جنگ سفیددشت سرانجام شکست خوردند و بدستور رضاشاه بچویه دار رفتند.

خانباخان اسعد بعد از اینکه بزندان قصر منتقل گردید هنوز روح صبیانگری و ناسازگاری خود را به‌مراه داشت که با، گزارش اولیاء زندان، رضاشاه شخصاً برای دیدن این سردار مبارز بزندان قصر آمد و دستور اعدام ویرا امضاء کرد.

اینجانب از این رویداد مایه گرفته‌ام و شعر خونبهای آزادی را سروده‌ام و بروان پاک آن سردار بزرگی هدیه کردم.

عبدالمعلی خرووی «قائد بختیاری»

خونبهای آزادی

به رضا گفته شد که خانبا با خان مغرور و نکته پرداز است
چون عقابی اگر چه در بند است تابخواهی بلند پروازی است

او به زیر فشار درخیمان قامتش همچو سرو آزاد است
دل چون کوه او زهر جنبش خالی از التماس و فریاد است

نکند تویه از گنهکاری نشود نادم از گذشته خویش
نه ز نوش تو میشود تسلیم و نه از نیش ما شود دل‌ریش

او علیرغم دیگران دارد همت کوه و قدرت دریا
در دل این گروه هم بندها علم سرکشی نموده بپا

او خداوند مهر و احسان است دور از آئین مردم آزاری
در میان گروه هم بندها دار او قدرت سپهتاری

نه ز زنجیر و بند می‌ترسد نه ز تهدید انفرادی‌ها
نه ز شلاق و تازیانه رمد نه ز بنیاد بد نهادی‌ها

چه توان کرد اینکای سردار با چنین شیرمانده در زنجیر
نرودیا نهیب از این میان نشود باشکنجه‌ها تحقیر

باملاد انرضابه قصر آمد تابه بینک‌هاو چس وجودی است
تابه بیت‌چگونه ز نسلانسی در پی اغتشاش و نابودی است

گفتش! ای لر تبار ناهنجار ای که با دار یکقدم داری
کیستی؟ ای که انتر این ملول داری این شیوه بز هکاری

لب گشود او چو در جواب رضا گفت ای چکمه پوش بی مقدار
من همان زاده امیرا ستم که پلر بر پلر بود سردار

تو بگو کیستی؟ نیای تو کیست ز کجا آمدی چنین سفور
ای که با اهتمام انگل‌ها آمدی بر سریر قدرت و زور

www.Bakhtiaries.com

من در این تنگنای بودنها به کدامین گنه به زنجیرم
رو به پر فریب حیلت ساز من ز نسل صلابت شیرم

بختیاری که زادگاه من است گرنفانی! کتنام شیران است
به شهادت نگاری تاریخ ایل من مسکن دلیران است

ایل من در هجوم بنکیشان بوده همواره مرد جنگ و سبیز
عاشق نام پاک ایران است خاک این خطه دلاورخیز

پسایخ گفته‌های خانابا شد برون از گلوی استبداد
او بفرمان آتش آمده بود در دل جوخه‌ها به استمداد

آسمان بود شاهد و خورشید در چنین ایشکار ایلیسی
این همان کوه قامت خان بود که فرو ریخت همچو تندیسی

با سفیر گلوله‌ها برخاست در نضای گرفته فریادی
خون سردار بختیاری ریخت در پی خونبهای آزادی

عشق به بختیاری

اثر: محمد علی خلیلی بابادی عکاش

دست و سنگول پیا! سمرت عشق دلبره
 عشق معتابه امینودلخشی و ز زندگی
 عشق مفهومس یونه^(۴) اهرمشکلینه حل کُنه
 تیشه فرهادنه اشیتید^(۶) به آنگه ای بُرید
 بی ستن^(۸) از تیشه فرهاد و ابیلک^(۹) ذلیل
 پر پروک^(۱۱) دیدی که ایگرده بدور شمع شو
 شمع کافر تش زنه بالی تشنگ پر پروک
 عشق گوگون^(۱۲) دیدیه خووسن سربردگی^(۱۳)
 عاشقی برس^(۱۴) یونه از هرچی دلری بگنری
 پس تو که مردم گوی^(۱۵) هد بختیاری عشق مو
 بختیاری حقیه! تاریخه نادک^(۱۷) ز سر پیا

دل ز عشق آرموتی^(۱) شاهین بی بال و پره
 عشق یار جُریّت^(۲) تا اژتش و او^(۳) بگنره
 ارکه بوچند^(۵) کبھی یاز عشق از او گنبره
 عشق شیرین بیلکه هو مردم ای شرنیک^(۷) گره
 دی ندونستیک^(۱۰) که هونی عشق شیرین نوکرا
 و ز میون عاشقون پروانه عشقس نوبره
 حالت جون گنیدیس و اعاطفه هم بتره
 هم زمون تیراجل و عاشقون قم سنگره
 و روان عاشقی از جون گذشتن آخره
 حرف زیدن تا عمل دونی که طولس چندلوره^(۱۶)
 از عمل کرد خمون بارس همیشه تی زره^(۱۸)

- | | |
|------------------------|-------------------|
| ۱ - خالی | ۲ - شجاعت |
| ۳ - آب | ۴ - این است |
| ۵ - اگر بقدر کوهی باشد | ۶ - شبده ای |
| ۷ - کوه خارا را شکافت | ۸ - بیون |
| ۹ - تند | ۱۰ - نمیدانست |
| ۱۱ - پروانه | ۱۲ - کیکها |
| ۱۳ - سنگ بزرگی | ۱۴ - رازش آست |
| ۱۵ - میگوئی هست | ۱۶ - زرع |
| ۱۷ - نهاد | ۱۸ - پارسنگ میبرد |

عهد عیلامه بخون ناموقع مشروطه
 جنگ انهنون یادته اتاتج هند ر قندهار
 شیرمیدون نیام امروز برود منطقه
 جافشنگ^(۱) ایل بگی نند، بیه گلسته‌ها
 گرتنگ بیه به گل^(۲) ژردارکافذ واقلم
 ارخلیلی دلخوره از طرز رفتار گپون^(۳)
 بختیاری بیستاز، سربناره، افسره
 خین ایماسی وطن مخلوط جزو منجره
 هرچی بو بازم ایگون پوست شتر بارخره
 شیرد^(۴) ار پاک بوایبو که جایه پتیر،
 ثبت وژ تاریخ کن!هرری سیاهی حق بره^(۵)
 بختیاری فطرتاً ساده دل وزی باوره

آخرین سلاله

آمرید شهبازی را پیش از این هم در کتاب دوم معرفی کردیم، شاید این شاعر والاتبار از آخرین کلاتران سخنوری است که در آستانه هشتاد سالگی بسر میرد برای بختیارها وجودش ارزنده است چرا که یادگاری از سلسله مرحوم حسینقلی خان ایلخانی میباشد و ما بوی گل را از گلاب میجوئیم که اگر در پایانه عمر او را در نیابیم بر ما و اهل سخن درینی خواهد ماند در اینجا سه هزل از ایشان میآوریم.

نگارنده

۱ - تیر ابراهیم خان ضربغام السلطه بر شماره‌ها بهنگام مشروطه

۲ - شیرمادر

۳ - بوزمین بگذار

۴ - بزرگان

۵ - هر رومیاهی که حق را باطل میکند

www.Bakhtiaries.com

خزان

خزان شد بوستان را رنگ و بو نیست
 برو ایگل به بلبل ناز مفروش
 همه بار سفر بستند و رفتند
 نشسته ساقی مجلس بماتم
 شو شاد و زمین از چرخ گردون
 جهان را گر بسچشم دل به بینی
 سحر میگفت شهبازی بزاری
 ز مرغان بهاری گفتگو نیست
 تو را بیش از دو روزی آبرو نیست
 نشانی از رفیقان نکو نیست
 شکسته ساغر و می در سبو نیست
 که کار این فلک جز زیر و رو نیست
 خدا بینی همه دیگر جز او نیست
 مرا جز وصل جانان آروز نیست

مهرماه ۱۳۶۱

غم

سینه مالا مال شد از بار غم
 خوگرفتم با غم خود روز و شب
 درس غم آموختم من سالها
 گر زدل پیدا نباشد رنگ غم
 غم ندارد لحظه‌ای آسوده‌ام
 گر ندارد غم بیدارم شتاب
 من غم خود را نگویم با کسی
 با غم من ساختی تا سوختی
 رفت از این دنیای دون جانان ما
 بگذر از او صاف غم شهبازیا
 ز خم‌ها دارم بدل از خار غم
 کس مبادا، همچو من بیمار غم
 تا شدم سوداگر بازار غم
 دیده‌ام دارد ز دل ز نگار غم
 در شگفتم ایخدا از کار غم
 من بی‌پای خود روم دیدار غم
 از رخسار پیدا شود آثار غم
 مرحبا ایدل شدی غمخوار غم
 تا غمی دیگر شود سر بار غم
 کلک ما سوزد از این اشعار غم

۱ مرداد ماه سال ۱۳۶۷

رِعا

آنکه چون سر و سہی قامت رِعا دارد
 چون در آید بچمن تاز کند برگل تاز
 یارب این شہر و شہر است بہ بیدادگری
 ساغر و ساقی و می از نگہش مست شوند
 زانکہ چشم سہاش نشہ صہبا دارد
 دامن آن عاہ جین از چہ بیوشیدہ سیاہ
 چون قمر در شب تاریک تماشا دارد
 گر، از زلف سہ باز نمود آن شہ حسن
 دیدم آن طرہ نشان از شب یلدا دارد
 با نگاہی دل بیمار مرا درمان کرد
 او طیبی است کہ اعجاز مسیحا دارد
 تا خلتنگ مژعاش از خم ابرو بگذشت
 گفتم این آفت جان نصد دل ما دارد
 من کہ تنها نشدم و الہ آن چشم سیاہ
 او در این شہر بسی عاشق شیدا دارد
 کس نباید بکند منع دل شہبازی
 گرچہ پیر است و لیکن دل برنا دارد

آبان ماہ ۱۳۶۱

کوه سفید

از الیگودرز: پرویز لونی

www.Bakhtiaries.com

ای خوش آب و هوای کنه سفید
 مرغزارش معطر و زیبا
 دل همسر لاله اش پراز داغ است
 جویبارش زلال چشمه نور
 هنر کجایش که پای بگذاری
 چمن انار چمن گل انار گل
 بر سر سبزه تاج گل به شکوه
 غزل سبزه در قصیده گل
 جاری جویبار عطر آگین
 تناب گیسوی یاسمن پر پیچ
 تاج زرین مهر تابانش
 به دلش رزها بود بنیاز
 دامن پر گش زلف نسیم
 لاله اش دل نواز و رینواش
 بر سر شهر ما الیگودرز
 سمالها استوار و پابرجا
 برو بومش بود کتام وحوش
 یار و همراز جاودانی او
 باز و دراج و سار و کبک دریش
 از تاجاوز گران زخم زنش
 بسمت چشمه سار و دامن کوه
 درد دل کن به خلوتش زمرا

کان همه جلوه گاه نسرین است
 رشک چشم همه بساتین است
 تناب گیسوی سبزه پسر چین است
 چشمه سارش روان و نوشین است
 جلوه سبزه و ریاحین است
 گسویا ملک چین و ماچین است
 گرم در کنار ناز کبابین است
 این همان شاهکار تضمین است
 شاخه و شاخار مشکین است
 گل رخسار لاله خونین است
 بر سر از روزگار دیرین است
 آشیان تنور و شاهین است
 مشک بیزاست و عنبر آگین است
 نرد و خوش ظعم و تشر و شیرین است
 تاج پسر اقتخار زرین است
 دارما با وقار و تمکین است
 صخره هایش عظیم و سنگین است
 روز و شب، مهر و ماه و پروین است
 در خور آنرین و تحین است
 دل پسر از در دو سینه پسرکین است
 همه از سبزه و گل آذین است
 موجب بس رفا و تسکین است

هر که در دامنش بهار آمد بالش نرم سبزه پالین است
می‌پذیرد به مهر هر کس را چکند اینش رسم و آئین است
چشم بگشایبین که هر وجیش جاری نکته و مضامین است

یادآوری و حقیقت‌سناسی

می‌خواستم از یک شخصیت فرهنگی که بیشتر عمر پر بار خود را در آموزش و پرورش فرزندان عشایر بختیاری بکار برد یاد می‌کنم و ابراز حقیقت‌سناسی نمایم، ایشان آقای رحمت‌الله مسعودی است که از سالهای ۱۳۲۸ به مدت بیست سال خدمت فرهنگی خود را از دیزک چهارمحال آغاز نمود و با نمایندگی و سپس ریاست آموزش و پرورش ایذه به خدمت ادامه داد، شک نیست که در آن سالهای بسته و بی‌صبر که تنگناهای بسیاری بر سر راه وجود داشت هر سال خدمتش معادل چند سال ارزیابی می‌شد، البته شادروانان شکرالله سالم‌زاده و خسرو رخ و آقای سیدعلی فالحمی و دیگر پایه‌گذارانی بودند که هر کدام بار سنگین این خدمت را بردوش داشتند و سالهای بد هم تا به امروز فرهنگیان دیگری وارث این امور خیر و در سطح فراتر می‌باشند اما آقای مسعودی با نبوغ خود در جلب کمکها و استعدادها نقشی ارزنده و تعیین‌کننده داشت و امروزه که هر کدام از این عزیزان فرهنگی در گوشه و کنار کشور دوران کهولت و یازنشستگی خود را می‌گذرانند چشم انتظار ابراز حقیقت‌سناسی شاگردان خود می‌باشند طبعی است که علاقمندان به فرهنگ از خواندن این یادآوری در خود احساس غرور می‌کنند بیاوری که هستند قلمزنانی که در گوشه و کنار از سوی آنان به بزرگداشت مقام خدمتگذاران بر می‌خیزند همواره یاد این عزیزان فرهنگی گرامی باد.

قائد بختیاری

www.Bakhtiaries.com

بی بی مریم سهرابی

بی بی مریم سهرابی متخلص به افسرده از جمله شاعرانی است که گمنام مانده و در این بخش از کتاب وی را به جامعه ادبیات معرفی می‌کنیم، شکی نیست که در جامعه هشایری کمتر زنانی بودند که از نظر قید و بندهای خانوادگی شعر بگویند و یا در محافل شعری شرکت کنند و اگر رگه‌های احساس در آنان بروز می‌کرد هرگز به انجمن‌های ادبی کشانده نمی‌شدند از جمله شعری که از یادداشتهای خانوادگی یکی از کلاتران بختیاری که نسبت خویشاوندی با وی داشت بدست آمد مناظره افسر شهری با دختر لر میباشد که قبلاً توضیحی در این زمینه لازم است که داده شود.

ظاهراً نخستین مناظره پسر شهری و دختر لر را از زبان شیوای شادروان داراب افسر شنیده بودیم که او هم قطعاً از مرحوم ندیم شهرکی در شهر مناظره عاشق جوان و معشوقه پیر تأثیرپذیری داشته است و اما تاریخ سرایش دقیق شعر مریم سهرابی قید نگردیده که بدانیم افسر و سهرابی کدامیک تحت تأثیر دیگری به خلق این آثار موفق گردیده‌اند اگر قرار است که حاشیه‌ای بر این گفته افزوده شود آنستکه قطعاً شعر داراب از انسجام و صلابت بیشتری برخوردار است و اگر هم از سهرابی تأثیرپذیری داشته توانسته با وجه بهتری به خلق اثر مناظره پسر شهری و دختر لر توفیق یابد با توجه به زندگی مریم سهرابی که این شعر را شاید در سالهای ۱۳۲۶ تا ۱۳۳۰ هجری سروده قطعاً بیش از افسر اقدام به خلق این اثر نموده است.

مناظره ستوان ارثشی با دختر لر

گویند که یک افسر شهری شده مأمور	بشناخت سوی ایمل لران اوزره دود
از آب و هوای خوش آنجا شده مسرور	روزی بسر چشمه آبی بزدی سورد
یک چند زمانی بشدی خوشدل و خرم	نه درد بدل داشت نه بودی پسرش خم

یک روز یکی دخترکی روی چو مهتاب
 لعل لب او طعنه همی زد به می ناب
 ابرو چو کمان داشت دو چشمان پراز خواب
 با سزه و ابروش یکی تیر کمان کند
 آن تازه جوان با سر شوریده روان شد
 بر هر طرفی با دل پر غم نگران شد
 آمد بسر چشمه که با مشک برد آب
 پس بستر آن ماه چو در غم نظر کرد
 آنگاه دل افسوده دلگداده نشان کرد
 لیکن ز غم عشق بدی سر بگریبان
 صیاد صفت در پی آن صید روان شد
 بر دیده اش آن ماه جبین فاش عیان شد
 بر منزل خود با دل پر درد گفتر کرد
 دیوانه صفت گشت همی گرد خیابان
 تا آنکه بیامد بجز آن مه تابان
 پس روزی جوان با سر آشفته زد آواز
 از خواب چو بیدار شد آن دلبر طراز

پاسخ دختر:

گفتا که تو کین^(۱) به کیلم^(۲) نصمه^(۳) دلیشو
 و لا^(۴) چو^(۵) تو آریست^(۶) که دی تیرم خو^(۷)
 ای نصمه شوی ز هلمه^(۸) کردی بخدا او^(۹)
 تانینت^(۱۰) گوئل^(۱۱) موخلدی^(۱۲) دیدو
 دین تو نه ارور کیلی^(۱۳) مو تازه گگوئم^(۱۴)
 نیک تیکه کنن و آدم چا تو همه جوئم

پسر شهری:

بیلار جوان دید چو آن دخترک از خواب
 دیلم چو درخت گشته ام از هجر تو بی تاب
 امروز بگفتا بسر چشمه لب آب
 از دام غم عشق، تن شیفته دریاب

۱ - کبی

۲ - نصف شی

۳ - به بقلویم

۴ - آب کردی

۵ - زهرام را

۶ - آنقدر

۷ - بخدا

۸ - که دیگر خراهم نمیرد

۹ - تو رسیدم

۱۰ - برادران من

۱۱ - تا ترا ندیده اند

۱۲ - زود برخیز و برو

۱۳ - کنار من

۱۴ - برادرانم

بنمای تکلم بمن ای دلبرم امشب کز عشق رخت جان عزیزم شده بر لب

www.Bakhtiaries.com

دختر لر:

دی^(۱) حرف مزن و ابو و دی زد^(۲) ابوی مگر
وامشت^(۳) زحین^(۴) نزه ققوته^(۵) ایکنم مگر
زیستورزی^(۸) زو بوم^(۹) ایما نازه ای بیبت
توشهری زسولی و شو از طایفه لر
چه^(۶) ایخی به کلم فی کویوه^(۷) ایزنی قر
ولا بختنا که ایبوه نشنه^(۱۰) به حیبت

پسر شهری:

ای ماه تو زن شو بمن و بمن شو مت شوی
شو مونس و هلم تو مرا ای بت خوشخوی
پرواله صفت ای صفا گرد تو کردم
همره برمت تا که کنم روی بهر سوی
ای دختر لر چون گل سوری کنمت پوی
گر گفته خود تری کنم منکه نه مردم

دختر لر:

هی کز خفا چون^(۱۱) بوم شی^(۱۲) نیکم خون^(۱۳)
دبستا گله گاه^(۱۵) ز ایسرزمی به بیایون
ولا بختنا سرگ بسوم چون^(۱۷) براتم
سو بچلزم و ایروم شس بکنم شون^(۱۴)
سر شون گله صبح^(۱۶) و شون و ایروم شون
تیر^(۱۸) که ونم وانگر شهری سر و کترم

- | | |
|------------------|-------------------------|
| ۱ - دیگر حرف نزن | ۲ - رد شوای پسر |
| ۳ - بامشت | ۴ - خون |
| ۵ - دعانت را | ۶ - چه میخواستی |
| ۷ - پسردیوانه | ۸ - زود تری بود |
| ۹ - پدرم میآید | ۱۰ - نشنه بخونت میشود . |
| ۱۱ - جان | ۱۲ - شوهر |
| ۱۳ - بزرگان | ۱۴ - چرخان |
| ۱۵ - غلب گله گار | ۱۶ - صبح و شبها |
| ۱۷ - جان برادرم | ۱۸ - نمیشود |

پسر شهری:

ای دختر لر با من دلخسته بشورام
 بردی ز دلم ای مه من طاقت و آرام
 افکنده مرا زلف چو زنجیر تو در دام
 ورنه شوم از عشق تو ای ماه چو مجنون
 بنمای ترحم بمن غمزه ایام
 گشته دلم از عشق رخت دجله پر خون

دختر لر:

گر زرد و کلم ار ای پرستی تو قرونه^(۱)
 من هر دغه ایگیری^(۲) تو و نمویه بهونه
 ایقدر بزنن و امو تو ای^(۳) گر، چک و چونه
 ایغوی بکنی ژد^(۴) سزمو فال لرونه
 ایغوی خودیه^(۵) ورسنه مال سز ندرارم
 رسوا بکنی تو به منه ایل و توژم

پسر شهری:

قلبم ز غم عشق تو گشته است پریشان
 بنمای ستور ز رخت کنوی و خیابان
 با من تو بنیا شهر و به بین ای مه تهابان
 حیف است که گردی تو دو این گرد و بیابان
 عالی بکنم بهر تو یک گناخ بیانی
 با من اگر ای ماه تو دو شهر بیانی

دختر لر:

ای گر مو^(۶) نیام شهر و نیخوم گردش و حونه
 نیبلوم^(۷) بهمه مال گری مال عشونه^(۸)

- | | |
|------------|--------------|
| ۱ - قرآن | ۲ - پسر |
| ۳ - میگیری | ۴ - سر من |
| ۵ - دیگر | ۶ - من نیایم |
| ۷ - نمیدم | ۸ - جوانان |

جای سو بیارونه و حونه سو بیهونه^(۱) ارخو سوو آرسد همه از طاقه خمونه
ای لبوه وری گوربت گم گن زکلی سو سیچه ایهمه خین ایکنی تو بدل سو

پسر شهری:

آشفته دلم گشته از آن عارض و خویت شاهه زخم و گل زخم و عطر بمویت
صایون گل آرم که بشوئی گل رویت یاقوت و زسجد بکنم بند گلویت
پالتو بنهرم بهر تو من از خز و منجاب در کافه نشینیم و بنوشیم می تاب

دختر لر:

نیخوم^(۲) مو شراب تو که و اجاس^(۳) بخورم دو هر سو که حموم^(۴) خواستم ایرم به بالا رو^(۵)
ریم شورم^(۶) و هر سو که ارم سو به لوجو^(۷) گلها ن زگمر چینم و هی ایکنس^(۸) یبو
را مسردم شهری سخنا کار نلازم تا چون به تُم هد^(۹) سو ز شهر ام نیارم

پسر شهری:

باز آی و به بین شهر چه زیبا و تشنگ است زنها همه شیکند و زُمُد مثل قرنگ است
صد نوع مُنشیک و لباس همه رنگ است هر گوشه تشینی در صد آوازه و چنگ است
بستمای تفریح بخایان و مسغازه تا آنکه بگردد صنما روح تو تازه

- | | |
|--------------|-------------------|
| ۱- چادر سیاه | ۲- نمیخواهم |
| ۳- جایش | ۳- حمام |
| ۴- بالا رود | ۴- رویم را میشویم |
| ۵- لب جوی | ۵- پوش میکنم |
| ۶- زنهایشان | |

دختر لور:

ایگون که زین زنگتون^(۱) آرت^(۲) به گپاسون
 هر صحر و نوون میره^(۵) ایریزن به تپاسون
 آهن ایکنن سوز^(۳) و این کت میاسون^(۴)
 به کهنه ایوژدارن ایسنلک بن^(۶) ناسون
 مژجون پرازم نترم^(۷) مرکه بزروه

پسر شهری:

ای ماه رخا ای صنم ای روح روانم
 از هر چه نشانت دهم ای قوت جانم
 وضعیت و آداب زنان جمله بدانم
 لطفی بنما بر من و از خویش فرانم
 خال و خط تو دختر لور کرده اسیرم
 و لاهه جوانم سهل از هجر بمیرم

دختر لور:

هی گپ^(۸) ایریزی و اموکه فارسی موندونم
 سلاکنه نییلوم که نویم و بخونم
 مویچه لرم مرکه نیسی^(۹) تو زیونم
 تش وندیه ای^(۱۰) یضم دل شو تو بچونم
 ایخوم بکنم مو بخلا شی گر تائیم^(۱۱)
 نی دا^(۱۲) و بوم و بمنه مال و ولایم

۱- زنهایتان

۲- آرد به روشن میمانند

۳- موهایشان

۴- سرخ میکنند

۵- سو رمه میریزند

۶- به گردنشان

۷- حرف میزنی

۸- نمیتوانم

۹- انداخته ای

۱۰- نمی شنوی

۱۱- پدر و مادرم

۱۲- پسر عمریم

www.Bakhtiaries.com

پسر شهری:

ای ماه و شاشیفته روی تو هستم
دلخسته ز شمشیر دو ابروی تو هستم
گر میل تو باشد که در این خاک بمانم
سرگشته و آشفته تر از موی تو هستم
دل‌باخته نرگس جادوی تو هستم
هم بزم شوم با تو ای قوت جانم

دختر لری:

هی کُر تو زری^(۱۱) شرم کن و لژ کیل مو^(۱۲) رو
ایخوی که کنم کیک^(۱۵) و چرویت بزتم مو
ار ایچو توه دیدم بوم ایکنه جنگت
وَلَاکَ فَلَا^(۱۳) صحو ایبوهه ایزنه^(۱۴) انتو
دام و بوم رگو هعه و رُسید^(۱۶) نه از خو
استونه^(۱۷) زدن تو نَسنگات و تفنگت

پسر شهری:

کردی ز غم هجر مرا سر بگریبان
مگناز ز عشقت بنهم سربه بیابان
من ول کن تو نیستم ای دختر زیبا
ایتقدر مکن خون بدلم ای مه تابان
نه یاد ز شهر آورم و نی ز خیابان
برده ز دلم نرگس تو صبر و شکیا

دختر لری:

هی کُر زری ای کار نگر تو^(۸) ایتقدر سهل
واشهری^(۹) زوون چون یووم^(۱۰) سونیرم اهل^(۱۱)
نه آس و خورش ایخوم و نه نقل و کوابت
کردم سوجوابت ایهمه واسو مکن بههل
حونه بومای نهتم^(۱۲) رکاگایخورم و گهل^(۱۳)
حرف اریه^(۱۴) دغه زیدی که دلام سوجوابت

۲- از کنارم برو

۱- برخیز

۴- آفتاب میزند

۳- حالا

۶- برخاستند از خواب

۵- جیغ و داد

۸- ایتقدر ساده نگیر

۷- از دست تو می‌ستاند

۱۰- جان پدرم

۹- زبان

۱۲- میمانم

۱۱- رام نمیشوم

۱۴- بکیار دیگر

۱۳- نان بلوط

www.Bakhtiaries.com

پسر شهری:

مأیوس چو شد انرا از آن دخترکی آنگاه
گفت ای صنما کز رخ تو رشک بسرد ماه
از عشق تو آگری دل من پر زغم و آه
گوا که چو شیرین شد ای شبنم شاه
وقتی که چو نرهاد تو دینی دل پاکم
آنگاه پشیمان شده آنی سر خاکم
زون لڑ افسرده نه هر کسی که ندره
اشعار تو نه غیر لرون هیشکی^(۱) نپخونه
هر فارسی زوون خوند که مهنیه^(۲) ندونه
او سومر اشعار تو ایگره^(۳) پهونه
شیرن تو بفارسی بگو و سبک نظامی
تا شعر تو و ابو همه جا خور و گرامی
افسرده لری را ادبا هیچ ندانند
اشعار لری را نه نویسند و نه خوانند
در معنی الفاظ لری سات بماتند
شعر تو ادیبان ز بر خویش برانند
زین بعد به فرسی سخن تازه بیاور
تا نام تو گسترده شود در همه خاور

حاشیه نویسی: پیرامون بند آخر شعر شادروان افسرده «مریم سهرابی» باید بگویم که این شعر از نهاد او بر نخاسته زیرا اگر نمیخواست که شعر بگویش بختیاری بسراید هرگز نمی سرود ولی همین که بزبان مادری و تباری ارج نهاده و به گویش لری پرداخته جای قدردانی است، آنچه که در ایل جلیل بختیاری در ذهن متفکران و اندیشمندان باقی مانده است که اهمیت و اعتبار والای شادروان داراب افسرده سرودن شعر گویشی بزبان بختیاری است و الا همه براین باورند که شعر شادروان بزبان بختیاری بمراتب جهانی تر و گرانمایه تر است ولی چون بزبان اقبالی به سرودن شعر بگویش بختیاری نشان نداده داوری مردم درباره این شاعر بلند پایه در حد داراب افسر نیست و ما بهمه شاعران معاصر خودمان که از سرزمین بختیاری برخاسته اند یادآوری میکنیم که دین خود را بسر زمین مادری خود «بختیاری» ادا نمایند و کوشش کنند که قسمتی از آثار آنان به گویش مادری باشد.

امروزه داوری مردم دربارۀ ملتها از روی ادبیات مآون آن ملت ارزیابی میشود، پژوهش در داستانها، افسانه‌ها، متل‌ها و چیستان‌ها که بخشی از ادبیات هر ملتی است، استخوان‌بندی داورها قرار می‌گیرد و شعر! این زبان گویا، همه چیز را در لابلای خود پنهان دارد که موجودیت خود را فریاد می‌زند و چون در بستر خیال‌پردازی و رؤیا بیان میشود طبعاً اثر بیشتری دارد.

بنابراین غنای فرهنگ قوم بختیاری باید در قالب شعر بنیان گیرد و آن هم در لابلای شعر گویشی این واقعیت تحقق پیدا میکند، گفتنی است که هنوز گویش بختیاری دستخوش اختلاط و امتزاج نگردیده و از بکارت آن تازگیها بدست می‌آید که میتواند برای خواننده یک نوآوری باشد در مرحله نخست یک پژوهشگر در جستجوی آنست که بداند دختر لر که هنوز با شگرد زندگیهای آلوده به هزار حیلۀ و ترفند شهرها آشنا نشده چطور سرسختی نشان میدهد و بالفاظی و ترفند جوان شهری کنار نمی‌آید و همچنان بر عقیده خویش استوار است که در گزینش همسر تناسب‌ها و جایگاه‌ها را پاس میدارد و خود را در بی‌هریتی و ناآشنائی درگیر نمی‌کند و این راز مهم هنگامی آشکار میشود که با زبان شعر، این پیام آور راستین، نهادهای انسان بیان گردد:

www.Bakhtiaries.com

سخنی پیرامون شاعران بختیاری

در جریان چاپ و انتشار چهار جلد کتاب تاریخ و فرهنگ بختیاری از سوی جوانان شیفته شعر و ادب بختیاری نامه‌های بسیاری از اطراف و اکناف کشور واصل گردید و اشعاری که به پیوست نامه‌ها فرستاده بودند و انتظار داشتند که در این فرهنگنامه‌ها چاپ و منتشر شود، ولی باید بگوئیم ما ضمن اینکه شرمنده محبت‌های آنان بودیم شیوه کار ما بر اساس انسجام شعر و ارزیابی درست از شعر آهنگینی بود که با سیاق کتاب ما هم آهنگی داشته باشد، حداقل اگر شعر در مرحله اعلای خود نباشد لااقل از لحاظ انسجام و آهنگ کم نیآورد. در بعضی از این اشعار حتی قوانین ساده شعر رعایت نشده بود و ما ناگزیریم که از چاپ آنها خودداری کنیم کمترین کاری که روی آرگانهای نخستین شعر باید صورت بگیرد حضور در انجمنهای ادبی و آگاهی یا ساختار شعر میباشد که اغلب این عزیزان حتی یک شب در انجمنها شرکت نکرده بودند تا لغزش‌های آنان را گوشزد نمایند بهر حال از آن دسته از هم‌تباران ما که اشعار ارسالی آنان در جمع شاعران این کتاب پذیرفته شد پوشش می‌طلبیم، تنی چند از شاعرانی که در این مجموعه آمده دارای اشعار منسجم و واجد قوانین شعری می‌باشند و ما خوانندگان ارجمند خود را به مطالعه آثار آنان دعوت می‌نمائیم و انتظار داریم عزیزان علاقمند ارتباط خود را با ما نگیند.

ارادتمند تمامی هم‌تباران :

عبدالعلی خسروی «قائد بختیاری»

نشانی : اصفهان، ملک‌شهر، روبروی فاز سوم هزار دستگاه شماره ۱۳

تلفن : ۴۱۲۹۵۷

www.Bakhtiaries.com

گهرو^(۱)

سرزمین فرهنگ پرور و شاعر خیز گهرو از نقاط پرانگیزه و نامدار بختیاری است که بزرگان و پزشکان بسیاری را در دامن پرمهر خود پرورده است شادروان محمدتقی حافظی که شاعر ارجمندی بود از این خطه برخاست وصیت ستخش همه دیاران را در توردید. آقای آفرامرز حافظی که متسبب بخاندان خوانین بختیاری است یکی از رهال فرهنگی است و در کتاب سوم شعرش را دیدیم که برای زوردگان گفته بود، اینک شعر زادگاه پدرم را برای چاپ در کتاب پنجم محبت کرده اند پدر همسرش نیز امان‌اله خان سهرابی متخلص به ایزدپناه در این فصل اشعاری دارد که بنظر شما خوانندگان عزیز می‌رسد وی که یک رجل فرهنگی و بازنشسته می‌باشد دارای دوقتی سرشار و مجالستی گرم است که درب سرایش همزازه بر شاعران و فرهنگیان باز است.

گهرو زادگاه پدرم

زادگاه و مدفن پاک فتاوی ^(۲) کبیر	گوهراورده عزیزای مهد مردان دلیر
از ادیبان و پزشکان، شاعرانی بی مثال	فر فرهنگ هویلا بوده انور این محال
تا بشادی یو سر و روی تو گل میکاشتم	کاش طبع جباری آسم تقی ^(۳) را داشتم
خرم از باغاتی و سرسبزی از دشت و دمن	ملک زر خیزت گلستانی بود پر یاسمن

۱- گهرو، شهر کوچکی است بین شهرکرد و ناغان

۲- افتاوا نامی است با همین واژه مشهور که مربوط به افتاح آقا حافظی است.

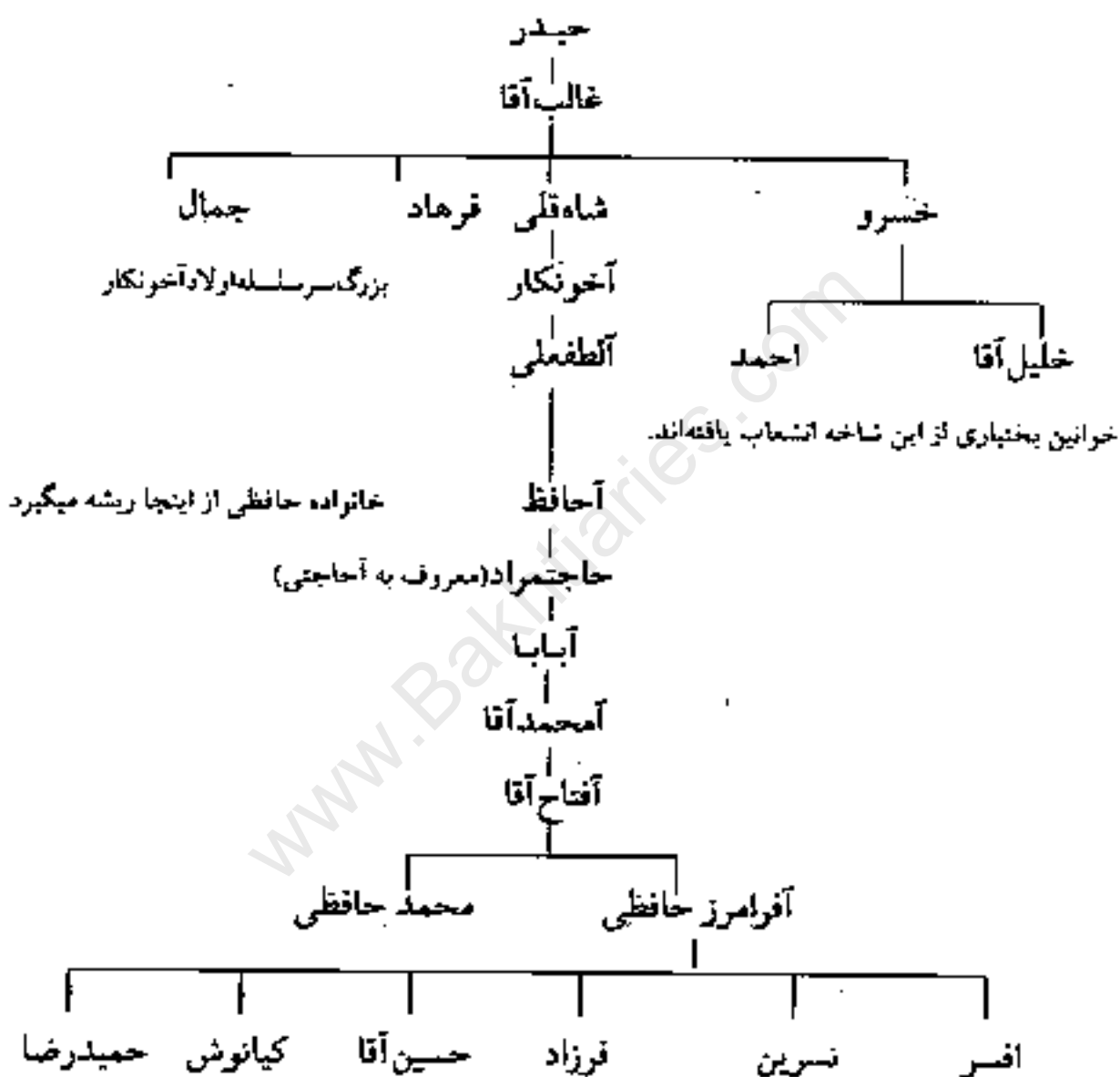
۳- آسم تقی مخفف نام محمدتقی حافظی شاعر ارجمند است.

دشت زیبایت جو مینو، باغهایت بانشاط
 رامر گرنش کتان، تسلیم زیبائی تست
 زیور ملک «کیاری» با هوای خوشگوار
 میراید نغمه‌ها بلبل سر هر شاخسار
 آن هوای بس ملایم یا سرود خرمی
 همچو طاوسی برنگی و نگاری جلوه‌گر
 سرزمین لاله زارت شارسان باستان
 درج لوله‌گوهرا رودت بود راز آنرین
 هر کدامین یادگاری باشد از سامانیان
 از ملاطین عجم آنان حکایت می‌کنند
 بختیاری را تو بودی سرزانی استوار
 سهربانان سردمی داری همه مهمان نواز
 روشن و آگاه بودند از قوانین و امور
 ای عزیزان سالها گهر، وفاداری نمود
 او بود آرایش و پیرایش بخش کسیر
 خانان حاقظی تا حافظ سردرمان
 شهر جاویدان گهر و آباد با هم زنت
 ای فرامر زی روان آلتاقا شاه باد
 آب استخرت گوارا همچنان آب حیات
 ساری از سارنادران مانش زر عنائی تست
 زان نسیم پر طراوت وان زمین مشکبار
 قهقهه کبک بهاری بر سر هر چشمه‌سار
 لذت دنیا دهد هر لحظه‌اش بر آدمی
 در دلت پنهنتای گنجینه‌ای از نسیم و زرد
 لوح زریستی بود از خاطرات و داستان
 راز دیرین از سخا تا یزدگرد آخرین
 با زاشکائی بود یا دوره سامانیان
 رز جلال و شوکت آنان روایت می‌کنند
 مردم نیکت بود زمین مردم عالی تیر
 بنده گوی و شوخ طبع و مردمی گردن نرتر
 پر تلاش و کاردان و مهرآئین و صبور
 از جوانی تا به پیری با شما یاری نمود
 حقیق باشد افتد او از اقتدار و اعتبار
 زاد و مرگ جمله‌شان گهر بود تا این زمان
 پایلار و شاد زی هم یاب و هم نامم زنت
 عاشق گهر و بد او از زادگاهش یادباد

شجره‌نامه خانواده حاقظی در گهر و پشروح زیر است.

می‌دانیم که حیدر نامی از لرستان به بختیاری پناهنده شده بود او که از سوارکاران مشهور بود در اثر اختلافات ایلی مجبور شد دیار خود را ترک نماید، پیرا خدر سرخ دخترش را باو داد چون او ناشناس وارد ایل بختیاری شده بود از شغل شبانی زندگی را آغاز کرد و در سایه لیاقت و پشتکار خود توانست بمقام مهمی دست یابد که سرانجام سر سلسله دودمان خوانین بختیاری را تشکیل داد که سخن در مورد حیدر و روزگارش در حجم این مقاله نیست. و در همین کتاب به این رویداد اشاره میکنیم.

www.Bakhtiaries.com



شش فرزند آقای فرامرز حافظی همه دوره دانشگاه را طی نموده‌اند.

امان‌اله خان سهرابی

امان‌اله خان سهرابی که ایزدپناه تخلص میکرد از شاعران خوب بختیاری است که هم بفارسی و هم با گویش بختیاری شعر سروده است.

اوریشم گیس

دلبر نماز مرا خالی بینه^(۱) ریشم بنیر^(۲) زنت خرم^(۳) میاز^(۴) ریشم عیب بنیر
عیب کرم دلش ای همه جستن تو مگرد گداین عیب فته بر گل^(۵) و تیه بنیر
گنیس^(۶) سیچ تو ای دل ابقدر^(۷) یی شرمی گدا که از پشت سر من کلین^(۸) و گیس بنیر
گنفس بیروی عقل بکن عشوه پهل^(۹) گداچی طارس پیو عشوه و فیه بنیر
سنبل از نبدیه و ز پهل^(۱۰) گل بستونی بینه زین پخلا^(۱۱) و میه بنیر
گل ریس چی گل شهری^(۱۲) که زنه پس شونم^(۱۳) زنجایت منه ریس عارض خیه بنیر
هوکه گدا علق بشر بهتره از عشق دلین بی شوری و تفهس و خرمه بنیر
گسری^(۱۴) از عقل نگر گوس که دنیا طلبه هیچه ای عمر گری زیر و بریه بستیر

۱- در عارضش

۲- نگاه کن

۳- مو

۴- لیریشم موها

۵- ابروین و چشمهایش

۶- گفتمش برای چه

۷- ابقدر

۸- مو و گیس

۹- یگدا

۱۰- نزد

۱۱- جمع مرکه تاییده باشد

۱۲- گل سرخ

۱۳- نیشم

۱۴- ای پسر

عشق ز اسرار خدا جدا ز نویس^(۱) پهلای عشق
 مرد با همت و عارف^(۳) نی خوره گول جهون
 ارکه ای چرخ جفاکار بمو فرصت داد
 ای گگو عیب^(۶) «امولانه» مکن حق داره
 اریکی کرد تو اما تو خوبه^(۲) بنیر
 شایق دهر گری هر چه غسیه^(۳) بنیر
 زیو^(۵) واپش غزل نغز و سلیه بنیر
 یکت حوری و پری جلوه گریه بشیر

راه پر پیچ و خم عشق

از نراق یار جوانی و ز جوانی تلگهستم^(۷)
 یکه تش کنده بلیطی و ز دل مو عشق و نده
 نمرتش^(۱۱) ای چرخ دون آوردس مو قلمتی^(۱۲)
 هیچ نرس از دل پسر خین سو دلیر نکردک
 گد بکی وام^(۱۵) باز نه دایم نشستن بر تی رفیقیت
 سالومه کتدم چی فرهاد سنگهان^(۱۷) از شوق عشقش
 کسج خیالی بین که نو شیم^(۱۹) خطر خار ره عشق
 مکت^(۸) بجنون من بیا و ون بسکه گشتم و ز هشتم
 کسه زای تشرای گگو بلی بی خدا^(۹) دی ماه هشتم^(۱۰)
 دی ز ترس چنگلس به آبوشه چی کوگی نپشتم^(۱۳)
 وایوکه چی بزگه و ابیلومه نسکس تکبشتم^(۱۴)
 زی خوزای سردمون از فکر و غصه دئی پکشتم^(۱۶)
 گد برو به فکر دی کن که مواز تو و ز چکشم^(۱۸)
 در خیالم بی که آسونه مور هلم تار کیشتم^(۲۰)

- | | |
|------------------|-------------------------------|
| ۱- میگذارش بهشوی | ۲- خوبیهایش |
| ۳- نمیخورد | ۴- طرفداران دنیا خبیسان هستند |
| ۵- از این به بعد | ۶- مخفف امان الله |
| ۷- متلاشی شدم | ۸- مثل |
| ۹- به آن خدا | ۱۰- آتش گرفتم |
| ۱۱- غرور میش | ۱۲- حمله |
| ۱۳- تپیدم | ۱۴- لاغر شدم |
| ۱۵- با من | ۱۶- پکیدم |
| ۱۷- سنگهارا | ۱۸- زرد شدم |
| ۱۹- ندانستم | ۲۰- از حرکت باز ماندم |

- رنج زحمت از نرافس هی کشیدم مین دنیا
 استخونم از ترس هجرم سیهنگ تا نهیتم^(۱)
- گلدیکی واموکه عاشق و ابوسه^(۲) یا باسازه
 سوکه از برق عمارس یا پرشتم^(۳) یا پرستم^(۴)
- مژدگونی دلدیکسی نم از سفر دلیرا سیک^(۵)
 زی بشارت مردمون اچی غنچه گل هی میختم^(۶)
- بسکی از سر رنگ^(۷) وز دل و ندهی تیر و آرد^(۸)
 دلگنای کافر یسه دبیسه که از یک تعلقتم^(۹)
- وایو^(۱۰) که ایزد پناه تکیه^(۱۱) دله زرخدارند
 بازهای دست از^(۱۲) چرخ پیش گردون کرده بستم^(۱۳)

جنگ شاعران

در سال ۱۳۳۲ خورشیدی در اول دیماه هنگامیکه کتاب شاعران چهارمحال و بختیاری وسیله سرهنگ ابوالفتح اوژن منتشر گردید امان‌اله سهرابی «ایزدپناه» هیجان زده شده و از فرط شادمانی اشعار زیر را برای مؤلف و گردآورنده کتاب «اوژن بختیاری» فرستاد که عنوان شعر را جنگ شاعران نام نهاده است.

جنگ شاعران

توای باد صبا گوره گشودی تا دل تهران
 خیابانی که از سمت شمالش می رود شعران

یرو در آن خیابان تا بکوی دوم شهناز
 دروهم را رسان براوژن آن سرهنگ با ایمان

- | | |
|---------------------|----------------------------|
| ۱- آب شدم | ۲- بسوزد |
| ۳- کیاب شدم | ۴- بریدم |
| ۵- آمد | ۶- از هم باز شدم |
| ۷- سرگان | ۸- پست سر هم |
| ۹- یاره شدم، نه شدم | ۱۰- با اینکه |
| ۱۱- تکیه اش را | ۱۲- دست از یعنی آبیاب دسنی |
| ۱۳- پست یعنی آورد | |

بگوش افسر، گردا، ادیب، نیک بی همتا
 بگو ای اوژنا، شیرافکن، ای افسر طانا
 ادیبان زنده کردی مردگان بختیاری را
 ادیبان محال اریه تا بختیاری را
 ز فکرت کار سخت آمدن فراهم شد در این سامان
 عجب نبوده که در ارتش شدستی گره شیراز
 نهالت بختیاری باشد و بیوفتت از حرمت
 نژاد بختیاری روایح میشود از آن
 نمیباشد گفت از همچو تو اقدام مردانه
 بگفتی ز اختر و دفتری و شارق و بیضا
 عمو ما این ملک خوبان و نشان آنترین گویان
 شتاب و شفق و صفا نموده جشنها بر پا
 چنان آنسر در سرور است و شادانت هم سرور
 تو هم سرمایه نخری تویشیان اصل نخری
 همه خواهیم بود تو که بود ما به بود تو
 دگر از همت نسو عارفان بختیارها
 ز بخشش و ز هنر از بختیاری آگه نماند
 تو ای بر در دما در میان نهاد، گوش بر فرمان

رودی گوی نیکوئی ز همکیشان و همسالان
 ادیبستی و نیکستی و هستی شخص با وجدان
 پس از قرتی که بودستند هم پوشینه هم پنهان
 نمودی سرشناس از زنده و از مرده تا دهقان
 بنادای مردگان و زندگان این بللراجان
 بتازم مادر با کسی که خوردی شیرش از پستان
 که گشتی در سپهر هنگ و بالانتر ز سرتیجان
 که گرد ندهل شمر و کلک و هر گونه هنر اینسان
 ز اقدامات ادیبان محل گشتند جاویجان
 دگر از سر حلی پرویز و شهباز و عطا، عمان
 تمام شعر پردازان ثنا خسوانتد و شادروان
 ز سانشان مدحت گویا کلام اقتضایه بر کیوان
 عیاره فردوان خواهان سروریت از یزدان
 یکام دشمنان زهری بنزد دست چشم جان
 نامر از وجود تو ندیده کس بجز احسان
 همه معروف گردیدند در تهران و هم ایران
 سوچونتا ز شاعران گفنی همزین پرس کنند از اعان
 نور ایزد پنا قربان دگر عرضم دهم پایان

تاریخ سرایش ۱۳۳۲ شمسی

امان اله سهرابی، ایزد پناه

چکامه‌ای در شأن بشر امروز

به فرسی نام من ایزدپناه است
 اگر چه آیت مردی در این عصر
 نکرده کار نیکی کس بدنی
 از این بسیار ره راهی گرفتند
 بسهر راهی که رفت انسان امروز
 پیمبر آمده از بس مگر
 بویژه ناصرو یاران آنها
 همه راه عمر، بویگر و عثمان
 بنام مذهب و دین و تمدن
 یکی آزاد داند موسیالیست
 یکی سرمایه داری خوب داند
 یکی گوید بهائی خوب باشد
 خراباتی و صوفی هم که گویند
 تمامی در عمل برعکس باشند
 بشر از خوب و از بد اهل جورند
 یکی در کلبه گرید بهرنانی
 عقاید را چو صرافانی نمائیم
 یکی مجلس بیاراید چو میتو
 ضعیفان حقشان پامال گشته
 بسی بی اعتدالی کرده قضات
 به پیش همتم کوهی چوکاه است
 به شیکی و کراوات و کلاه است
 که هر چه کرده شد یکسر گناه است
 ندانستند راه حق چه راه است
 تصور میکند این اشتهای است
 ز گفت ضدشان عالم تباه است
 بدنی قصدشان هم عزوجاه است
 خداوندا بدان گفتم گواه است
 به هر دوری دو صد یوسفجیاه است
 بگویند بلشویکی نیک خواه است
 بگویند لذت اندر مال و جاه است
 بیانی چون هوای صبحگاه است
 که راه ما حق است و شاه راه است
 زمین با این بشر یک رزمگاه است
 عدالت گرشود هم گاه گاه است
 یکی نالان برای جایگاه است
 یکی جاهت و دیگران خواه است
 یکی کارش همه انوس و آه است
 نه شه گویندنه مجلس کاین گناه است
 تمامی دادشان از دادگاه است

www.Bakhtiaries.com

هرمز علی پور

در کتاب دوم هرمز علی پور را شناساندیم با شعرهای آهنگینش، این همتیار، بختیاری بتدریج از شعر آهنگین فاصله گرفت و به موج نو یا ناب پیوست گرچه خود عقیده دارد که شعر ناب هم دارای آهنگی خاص خود میباشد و ما اینجا برای حرمت نهادن به شیوه‌های شاعران امروز بختیاری و یادآوری از این دوست پنجاه‌ساله نمونه‌هایی از شعرش را می‌آوریم و اگر از سبک ما بریده و به شیوه‌های دیگر پیوسته هنوز برای ما همان علی پور است، اگر چوب تکفیر بمانند و ما را در رده فنیاتیک‌ها نداند که من بالفطره آهنگ را لازمه بلافصل شعر میدانم و به عقیده دیگران هم احترام می‌گذارم و سرانجام بر این باورم که روزی آتش شعله پرداز این شیوه هم فروکش خواهد کرد و شاید هم زمان با او یار باشد و زیر چتر شیوه نو بزندگی ادامه دهد، ناگفته نگذاریم که هرمز علی پور از شاعران انگشت شماری است که در همه فصول شعر صاحب‌نظر میباشد. در زیر چند طرح از اشعار ایشان به نظر شما می‌رسد.

«قائد بختیاری»

«ماه زخم دیده»

www.Bakhtiaries.com

منظومه‌ای ساخته از

زخم‌های خانگی اش

ماه برافروخته‌ای

که برگرده‌ی آهو

پنهان

رفت

یادهای کبود

به دل دارد

از ساده‌لوحی آب

از راه دور

برگونه‌ات من بوسه می‌تشانم

ای ماه زخم دیده‌ام

«شال قسم»

درچشم‌ت

با ملک آب نشسته‌امست

غوغای نقره‌گون اخترها

نمای هول اما

جایا نهاده بود آنشب

بر پوست آئینه